هو العلیم

کیفیّت به فعلیّت رساندن استعدادات ملکوتی انسان

تفسیر فقراتی از حدیث قدسی: یا عیسی! (۳)

مبانی اخلاق ـ مجلس بیست و چهارم

بیانات
علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

طهران، مسجد قائم

أعوذ باللَه من الشَّيطان الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرّحمٰنِ الرّحيمِ

و صلَّى اللَه عَلىٰ محمّدٍ و آلِهِ الطَّيّبينَ

و لَعنَة اللَه عَلىٰ أعدائِهِم أجمَعين

سنّت الهی مبنی بر وصول به کمال از طریق تربیت و سیر و سلوک

يا عيسَى، اسْتَغِثْ بی فی حالاتِ الشِّدَّةِ؛ فَإِنّ أُغيثُ المَكروبينَ و أُجيبُ المُضطَرّينَ و أَنَا أرحمُ الرّاحمينَ![1]

«ای عیسی، به من استغاثه پیدا کن و به من در حالات شدّت پناه بیاور؛ چون من هستم که افراد غصّه‌دار و اندوهناک را پناه می‌دهم و افراد مضطر را اجابت می‌کنم و من أرحم الرّاحمین هستم!»

مقداری پیرامون این فقره که آخرین فقره از فقرات این حدیث قدسی شریف است، بحث شد[2] و وعده داده شد که إن‌شاءاللَه در حدیث دیگر بحث می‌شود؛ ولیکن چون قدری تتمّهٔ بحث در اینجا باقی ماند، لذا امشب هم پیرامون همین فقره از حدیث صحبت می‌کنیم.

شکی نیست در اینکه کمال انسان، به سیر و تربیت است، همان‌طوری‌که این سنّت در سایر موجودات هم هست؛ یعنی خداوند علیّ أعلیٰ قابلیّت و استعدادی به موجودات مادّی، مانند حیوان و نبات و جماد و... عنایت کرده است که در اثر تربیت می‌توانند آن راه خودشان را طی کنند. انسان هم از این سنّت جدا نیست و انسان هم دارای قابلیّت است و استعداد دارد، و آن استعداد و قابلیّت باید در زیر دست تربیت به مرحلهٔ فعلیّت برسد و آن نور خود را ظاهر بکند. اگر این‌طور شد انسان فائز است؛ یعنی مورد قبول و پسند و امضای کون و عالم وجود و امضای خدا و مقدّسات عالم است، و انسان ناجح و سعادت‌مند است؛ و الاّ انسان فائز نیست.

میزان قابلیّت و استعداد نفس انسانی

حکما می‌گویند: «نفس انسان هیولانی است.»[3] هیولانی یعنی قابلیّت محض است و اصلاً صورت ندارد؛

---

[1] *الکافی*، ج ۸، ص ۱٤۱.

[2] متأسّفانه این جلسه یافت نشد. (محقّق)

[3] *الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیّة الأربعة*، ج ۳، ص ٤۲۸؛ ج ۵، ص ۳۰٤؛ ج ۸، ص ۸ ـ ۲۳؛ *مفاتیح الغیب*، صدرالمتألّهین،

مثل گلی که خمیر می‌کنند برای اینکه خشت بزنند، و قبل از اینکه خشت بزنند صورت ندارد و به هر صورت که بخواهند در می‌آورند. نفس انسان هم اوّلش صورت ندارد، شکل ندارد، علم خاصّی ندارد، فنّ مخصوص و حرفه و صنعتی ندارد، ملکه‌ای ندارد و استعداد محض است.

کما اینکه در عالم خارج مادّهٔ هیولانی داریم و آن مادّهٔ هیولانی می‌تواند صوَر مختلفی به خود بگیرد و اصل آن مادّهٔ هیولانی در این صور مختلفه ثابت است، نفس انسان هم همین‌طور است. موقعی که تخم را زیر خاک می‌گذارند و آب می‌دهند و تبدیل به درخت می‌شود، این درخت همان آب و خاک است که الآن به‌صورت چوب در آمده است و بعداً آن را می‌بُرند و می‌سوزانند و ذغال می‌شود و ذغال را آتش می‌زنند و خاکستر می‌شود، باز دود و گاز از آن متصاعد می‌شود و خاکستر می‌ماند. در تمام این صور مختلفی که چوب پیدا کرده است، که اوّلش آب و خاک بوده است و حالا چوب و ذغال و خاکستر شده است، یک مادّه در تمام این حالات باقی است که آن مادّه، صورت‌های مختلفی به خودش می‌گیرد؛ مثلاً صورت چوبی را از دست می‌دهد و ذغال می‌شود، صورت ذغالی را از دست می‌دهد و خاکستر می‌شود. به آن مادّه‌ای که در تمام این حالات ثابت است «مادّة المواد» و «هیولای اوّلیّه» می‌گویند.

انسان هم یک‌چنین نفسی دارد و آن نفسش قابلیّت محض است؛ از هر طرف که او را در قالبِ شکل‌گیری در آورید به همان صورت در می‌آید، و مثل خمیری است که به هر شکلی که درآورید به آن شکلَ درمی‌آید. خود نفس شکل ندارد؛ اگر به او صنعت آهنگری تعلیم کنید او آهنگر خوبی می‌شود، اگر صنعت نجّاری به همین آدم تعلیم کنید نجّار خوبی می‌شود، اگر دنبال علم طب برود طبیب خوبی می‌شود، اگر دنبال علم فقه برود فقیه خوبی می‌شود، اگر دنبال علم حدیث برود محدّث خوبی می‌شود، اگر دنبال سایر حِرَف و فنون هم برود مثلاً جامعه‌شناس می‌شود، عالِم علم طبیعی می‌شود، کارگر خوبی می‌شود یا عالم خوبی می‌شود.

علیٰ‌کلّ‌تقدیر، این شخصی که مثلاً در رشتهٔ طب استاد است، معنایش این نیست که اگر از زمان کودکی دنبال تفسیر می‌رفت مفسّر خوبی نبود، یا اگر شرایط و اقتضائات به او اجازه می‌داد و مثلاً دنبال علم ریاضی می‌رفت ریاضی‌دان خوبی نبود، یا همین ریاضی‌دان اگر اقتضائات و امکانات، او را در مسیر دیگری حرکت می‌دادند او شیمی‌دان خوبی نبود، یا آن شیمی‌دان اگر دنبال علم حدیث می‌رفت یک محدّث خوبی نبود! نفس این‌طور است که هر قسمی آن را ببرند، این نفس هم می‌آید؛ و این واضح است!

پس خود نفس قابلیّت محض است و در اثر تربیت، آن نفس را مُهر می‌کنند و به آن صورت می‌زنند، و آن گِل خمیر شده را به شکل دایره، مربع، لوزی، مستطیل یا به شکل نان سنگک و یا به صورت قطعات مکعّب،

ص ٤٩٣؛ *الشّواهد الرّبوبيّة*، صدرالمتألّهين، ص ٢٧٦؛ *أسرار الآيات*، صدرالمتألّهين، ص ١٤٥؛ *المباحثات*، ابن‌سينا، ص ١١٨؛ *كتاب الإنصاف*، ابن‌سينا، ص ١٠١.

مکعّب‌مستطیل، منشور یا استوانه در می‌آورند. این برای بحث تربیت است، و اقتضائات و امکانات محیط و سایر شرایطی که برای کمال و بروز استعدادات لازم است، آن قابلیّت را فعلیّت می‌دهد. در آیهٔ مبارکهٔ قرآن است:

اندماج تمام اسرار عالم امکان در انسان جهت وصول به همهٔ کمالات

﴿وَ عَلَّمَ ءَادَمَ ٱلْأَسْمَآءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى ٱلْمَلَـٰٓئِكَةِ فَقَالَ أَنۢبِـُٔونِي بِأَسْمَآءِ هَـٰٓؤُلَآءِ إِن كُنتُمْ صَـٰدِقِينَ قَالُواْ سُبْحَـٰنَكَ لَا عِلْمَ لَنَآ إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا﴾.[1]

«خدای علیّ أعلیٰ به آدم بوالبشر اسماء را تعلیم کرد و بعد به ملائکه خطاب کرد: "آیا می‌توانید به من از اسمائی که من به آدم تعلیم کردم، اطّلاع بدهید؟" گفتند: "نه، ما از اینها خبری نداریم (و اینها کار ما نیست)!"»

آن اسمائی که خداوند علیّ أعلیٰ به آدم تعلیم کرد، رموز تمام موجودات و اسرار عالم کون و مکان به‌نحو اجمال و اندماج بود، نه به‌نحو تفصیل؛ یعنی خداوند علیّ أعلیٰ خمیرهٔ انسان را قابلیّت محض و استعداد محض برای کسب هر کمالی خلق کرد، و این از اختصاصات انسان است که می‌تواند همه چیز بشود. هیچ موجود دیگری این‌طور نیست و موجودات دیگر نمی‌توانند همه چیز بشوند؛ گربه اگر تا آخر عمر خود را بکُشد و در صراط تعلیم و تربیت قرار بگیرد صفت روباه را پیدا نمی‌کند و روباه نمی‌شود، روباه اگر در تحت تعلیم و تربیت قرار بگیرد شیر نمی‌شود، فیل مورچه نمی‌شود و مورچه صفت فیل را پیدا نمی‌کند. فیل با مرغان آسمانی تفاوت دارد، و مرغان هوایی با مرغان دریایی تفاوت دارند؛ یعنی آن خمیرهٔ آنها استعداد و قابلیّت محض برای کسب هر کمال و هرگونه تربیت را ندارد، بلکه در یک مسیر خاص هستند و مقیّد و مُحصّر در آن جهت هستند.

این انسان اعجوبهٔ عالم است که اصلاً جهت ندارد، و نفسش صورت و شکل ندارد و می‌تواند به هر شکلی در بیاید. انسان قابلیّت دارد و می‌تواند صفت هر حیوانی از حیوانات را بگیرد؛ می‌تواند صفت شیر به خود بگیرد، می‌تواند صفت پلنگ بگیرد، می‌تواند صفت سگ بگیرد، می‌تواند صفت خوک بگیرد، می‌تواند صفت مورچه بگیرد، می‌تواند صفت بزمجّه بگیرد، می‌تواند صفت مرغ آسمانی بگیرد، می‌تواند صفت ماهی دریایی بگیرد، می‌تواند صفت جنّ بگیرد، می‌تواند صفت مَلَک بگیرد، می‌تواند از مقدّسین ملأ أعلیٰ بشود و می‌تواند از حیوان پست‌تر بشود! این برای انسان است و به‌خاطر همان قابلیّت محضه‌ای است که خدا به او داده است.

﴿وَ لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ ٱلْجِنِّ وَ ٱلْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۳۱.

وَ لَهُمۡ ءَاذَانٞ لَّا يَسۡمَعُونَ بِهَآ أُوْلَٰٓئِكَ كَٱلۡأَنۡعَٰمِ بَلۡ هُمۡ أَضَلُّ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡغَٰفِلُونَ﴾.[1]

«اگر انسان با قلبش تعقّل نکند و با چشم باطن نبیند و با گوشش نشنود، از حیوان پست‌تر می‌شود!»

استعداد نفس انسان در پذیرش صفات و صورت‌های متعدّد ملکوتی و حیوانی

عجیب این است که هریک از حیوانات دارای یک غریزهٔ مخصوص و یک راه مخصوص و یک سیر خاص هستند، ولی انسان می‌تواند همه را دارا باشد؛ یعنی انسان می‌تواند در اثر پیدایش آن نحوهٔ خاص از تعلیم و تربیت، صفت چندین حیوان را پیدا کند: صفت شیر را پیدا کند، صفت پلنگ را پیدا کند، مانند روباه حیله‌گر بشود، مانند گرگ درنده بشود، مانند مورچه حریص بشود، مانند خروس دارای غیرت بشود، مانند سگ دارای صفت وفا بشود و امثال اینها. لذا صورت باطنی هر حیوانی یک صورت خاص است؛ روباه یک صورت ظاهری دارد که شما او را به این صورت می‌بینید، یک صورت مثالی هم دارد که به صورت نفس برزخی او است و به این شکل نیست و یک قسم دیگر است؛ صورت مادّی او این صورتی است که شما می‌بینید، امّا صورت برزخی به یک قسم دیگر است. و همین‌طور هر حیوانی یک صورت برزخی دارد.

انسان هم اگر متشبّه به صفات حیوانات بشود صورت برزخی آن حیوانات را پیدا می‌کند؛ یعنی انسان صورتش روباه می‌شود، آن‌وقت با روباه دیگر چه فرقی می‌کند؟! یک روباه است دیگر! روباه دو قسم داریم: یک روباه چهار پا و یک روباه دو پا؛ و هیچ فرقی هم ندارند! شیر دو قسم است: یک شیر با پنجه و فک و یک شیر بی‌پنجه و فک! و صورت برزخی برای برزخ است و انسان که در آنجا می‌رود آن صورت برزخی را که در اینجا تحصیل کرده است با خودش می‌برد و آن صورت در برزخ، واقعاً صورتش است؛ واقعاً صورت انسان صورت شیر است یا روباه است یا پلنگ است یا مورچه است یا خرس است یا خوک است و امثال اینها، و یا صورت انسان است.

آن کسی که در صراط انسانیّت حرکت می‌کند، اگر به دنبال تکاملِ همان استعداداتی رفت که خداوند به‌عنوان خلیفةاللّهی به انسان داده است، آن‌وقت انسان خلیفةاللّه می‌شود و صورت انسانیّت پیدا می‌کند.

عجیب این است که ممکن است انسان دارای صورتی بشود که آن صورت منتسب به دو صورت از صورت‌های حیوان است! مثلاً خوک هیچ‌وقت صورت اسب پیدا نمی‌کند، و همین‌که در خارج صورت اسب پیدا نمی‌کند، صورت ملکوتی و برزخی‌اش هم اسب نیست، اسب هم صورت خوکی ندارد؛ ولی انسان می‌تواند یک صورت داشته باشد و با آن صورت، دو تا صورت یا سه‌تا صورت دیگر یا چهار تا صورت هم بگیرد. افرادی که دارای چند صفت بد هستند، مثلاً صفت شهوت‌رانی دارند، صفت درندگی دارند، صفت بخل دارند و مکّارند، اینها چند صورت دارند؛ البتّه صورتشان واحد است و چهار صورت نیست، ولی آن صورتِ واحد،

---

[1] سوره أعراف (۷) آیه ۱۷۹.

هم صورت روباه است و هم صورت پلنگ است و هم صورت خوک است و امثال ذلک. ممکن است انسان صورتی داشته باشد که حکایت از ده صورت یا بیست صورت یا پنجاه صورت یا هزار صورت بکند! این انسان اعجوبهٔ این عالم است!

یک وقت انسان چشمش را باز می‌کند و می‌بیند که قدرت خدا است که تمام افراد بشر، همه به یک شکل و به یک اندازه هستند، صورت‌ها همه جلو است، چشم‌ها در زیر و ابروها در بالا، بینی در وسط، لب زیر بینی، گوش‌ها در طرفین، موی سر در ما فوق پیشانی، همه این‌طورند و هیچ کسی خلاف این را ندیده است که مثلاً کسی چشمش در مغز سرش در بیاید یا بینی‌اش پشت گردنش باشد یا ابرویش پشت دستش درآمده باشد؛ ولی صورت‌های باطنی به تعداد افراد تفاوت دارد و هر کسی یک صورت باطن دارد.

تأثیر ثواب و گناه در سیر تکاملی و صورت باطنی و ظاهری انسان

عجیب این است که همین‌طور که اگر انسان گناهی بکند صورت باطنی او تغییر می‌کند، آن اثر در صورت ظاهری هم پیدا می‌شود؛ یعنی اثری در خود صورت ظاهری است که از آن گناه یا آن ثواب حکایت می‌کند، یا از آن عمل خیر و یا آن عمل بد حکایت می‌کند. پس چرا ما و مردم نمی‌فهمیم؟ چون دقیق است و کار دقیق را همه کس نمی‌فهمد، خبره و کارشناس می‌فهمد! یک صفحهٔ نقّاشی است و شما به یک بچّه نشان می‌دهید و می‌گویید که آقا این را چند می‌خرید؟ بچه پاره‌اش می‌کند و دور می‌اندازد و می‌گوید که این اصلاً به درد نمی‌خورد و با ذغال سیاه سیاه کرده‌اند، یا این یک نقشهٔ گنج است که با این مدادهای قرمز و آبی کشیده‌اند! آن تابلوی نقاشی را به یک مرد با فهم‌تر نشان می‌دهید، می‌گوید که این بیست تومان می‌ارزد! به مردم با فهم‌تر می‌دهید، می‌گویند که صد تومان می‌ارزد! به یک نقّاش خبره‌تر نشان می‌دهید، می‌گوید که هزار تومان می‌ارزد! به شخصی که در این کار متخصّص است نشان می‌دهید، می‌گوید که این صفحهٔ نقّاشی یک میلیون تومان می‌ارزد! می‌گویند که آخر قضیّه چیست؟ می‌گوید که شما نمی‌فهمید قضیّه چیست! اصلاً هرچه من برای شما بگویم، شما نمی‌فهمید؛ چون در این صفحهٔ نقّاشی یک خصوصیّات و یک افکاری خوابیده است که فقط من و افرادی که مانند من هستند، می‌فهمند و می‌شناسند، امّا افراد دیگر نمی‌فهمند!

میناکاری یک صنعت دقیقی است و این را همه کس نمی‌فهمند؛ اصلاً نمی‌فهمند میناکاری یعنی چه! فقط اهل خبره می‌فهمند که این میناکار روی این کار چه‌کار کرده است!

در قرآن مجید داریم:

﴿سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِ﴾؛[1] «علامت و نشانهٔ این [سجود] در صورت‌هایشان ظاهر است!»

---

[1] سوره فتح (٤٨) آیه ٢٩.

حالا بنده برای شما یک مثال می‌زنم و مطلب را قدری نزدیک‌تر می‌کنم، بعد خودتان درک می‌کنید. افرادی که شغل‌های مختلف دارند، شکل‌هایشان هم باهم تفاوت دارد؛ افرادی که کارگرند، مثلاً کارگرِ مکانیک هستند و تمام عمرشان کارگر مکانیک بوده‌اند، تمام اینها یک شکل پیدا می‌کنند؛ افرادی که کارگر نجّار، قصّاب یا عطّار هستند، به شکل خاصی هستند؛ افرادی که جواهر فروش‌اند و کیمیاگرند، اکثرشان به شکل خاصی هستند؛ اطبّا به شکل خاصی هستند، و متخصّص که باشند فرق می‌کنند؛ یعنی شکل خاصّی از لحاظ کیفیّت سر و برآمدگی مغز و حالات چشم و تمام خصوصیّات چهره دارند. اصلاً این قضیّه خیلی خیلی عجیب است! فقها یک شکلی دارند و اگر به انسان نگویند که شخصی فقیه است، خود انسان تشخیص می‌دهد و می‌فهمد. زارعین هم یکی سیاه و یکی سفید و یکی سرخ است، ولی همه یک طور هستند. آن کسانی هم که با گل و سبزه و این امور سر و کار دارند، یک شکل دارند و امثال اینها.

این اتّفاق برای این است که نفس مداومت کرده است؛ یعنی مدام با یک قسم از اقسام خاصّ خود، رفت‌وآمد و داد و ستد کرده است. ممکن است همیشه با دارو سر و کار دارد و این دارو اثری در نفسش گذاشته و بعد روحش را تلطیف کرده است، بعد این دارو این کار را کرده است، بعد آن کار را کرده است، این دارو را در بعضی مواقع به ملاجش کشیده است، طبّ دندان کرده است و... و تمام اینها که روی روح و نفسش کار کرده است، روی بدنش هم کار کرده است.

وقتی شکل انسان به‌واسطهٔ مداومت و داد و ستد روحی تفاوت کند، در اثر همان کاری که دارد انجام می‌دهد و در اثر تراکم و زیادی آن افعال، صورت هم تغییر می‌کند. صورت که یک‌مرتبه عوض نمی‌شود؛ صورتی که الآن به این‌صورت در آمده است، در اثر هزار فعل یا ده هزار فعل و یا صد هزار فعل بوده است و در هر فعلی اثری گذاشته است و اثرش بزرگ شده است تا به این‌صورت در آمده است. پس هر فعلی اثری داشته است و آن آدم خبره است که هر اثری را می‌بیند؛ امّا همه کس آن اثر را نمی‌بیند.

شما یک کاغذ سیاه را در آفتاب می‌گذارید، یک دقیقه بعد می‌روید و می‌بینید رنگش تغییر نکرده است، دو دقیقه بعد می‌روید و می‌بینید که رنگش تغییر نکرده است، سه دقیقه بعد، چهار دقیقه بعد، یک روز، دو روز و... تا بعد از پنج روز می‌بینید کاغذ سیاه به رنگ سفید شده است. چه وقتی رنگ سفید از کاغذ سیاه عبور کرده است و سیاهی، سفید شده است؟ بغتتاً سفید شده است یا در مدّت این پنج روز؟ در مدّت پنج روز سفید شده است؛ پس این تغییر به پنج روز قسمت شد، هر روز هم به دوازده ساعت زیر آفتاب، هر دوازده ساعت هم به شصت دقیقه، پس هر دقیقه از تابش آفتاب برای از بین بردن رنگ سیاهی کاغذ مؤثّر بود؛ ولی چرا ما تشخیص نمی‌دهیم؟! ما که این کاغذ را الآن بعد از دو دقیقه دیدیم، بعینه همان رنگ را می‌بینیم؛ ولیکن مسلّماً تغییر کرده است، ولی ما نمی‌بینیم. ممکن است کسی باشد و یا حتّی در عالم فرض، به‌عنوان یک اصل موضوعی

فرض کنیم کسی باشد که این تغییرات را ببیند، ولو یک دقیقه را هم به شصت ثانیه قسمت کنیم، بتواند تغییرات در هر ثانیه یا هر ثالثه را ببیند.

پس در انسان هم همین‌طور است و انسان از این سنّت کلّی که در عالم است، خارج نیست؛ بلکه انسان بهترین نمونه از موجودات عالم کون است که خداوند علیّ أعلیٰ به‌عنوان خلیفه برای خود قرار داده است، پس هر عمل و فعلی که انسان انجام بدهد، در روح و کمال او و در سازندگی او مؤثّر است؛ یعنی آن قابلیّت محضه را می‌سازد و شکل می‌زند و صورت‌بندی می‌کند. تا وقتی که انسان ساخته نشده بود، قابلیّت همه چیز را داشت؛ ولی وقتی ساخته شد دیگر چه‌کار می‌شود کرد؟! باید این فعلیّت را از دست بدهد تا یک فعلیّت دیگر پیدا کند.

انسانی که گناه نکرده است بهتر می‌تواند راه را طی کند تا آن کسی که گناه کرده است؛ چون آن که گناه کرده است، صورت نفسش را فعلیّت داده است و قالب زده است، حالا برای اینکه دو مرتبه راه کمال را طی کند باید این قالب را خُرد کند و قالب دیگر بزند؛ البتّه آن قالب هم خُرد می‌شود و آن فعلیّت از بین می‌رود و آن قابلیّت به‌صورت فعلیّت دیگر در می‌آید! امّا آن کسی که گناه نکرده است، قابلیّت محض است، فوراً صورت زده می‌شود. بنابراین انسان موجودی است که قابلیّت همه چیز را دارد!

أفضلیّت انسان بر ملائکه به‌واسطهٔ غلبهٔ عقل، و دنائت از حیوانات به‌واسطهٔ غلبهٔ احساسات

روایتی از طریق عامّه از رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نقل می‌کنند:

إنّ اللّه تبارک و تعالیٰ خلَق الملائکةَ و رکَّبَ فیهم العقلَ، و خلَق البهائمَ و رکَّبَ فیها الشّهوةَ، و خلَق الإنسانَ و رکَّبَ فیه العقلَ و الشّهوةَ؛ فمن غَلبَ عقلُه علیٰ شهوتِه فهو أعلیٰ مِن الملائکة، و من غَلبَت شهوتُه علیٰ عقلِه فهو أدنیٰ من البهائم![1]

«خداوند علیّ أعلیٰ ملائکه را خلق کرد و در آنها عقل محض را تخمیر کرد و قرار داد و حیوانات را خلق کرد و در آنها احساسات محض (شهوت یعنی احساسات) را قرار داد؛ امّا در انسان هم از عقل و هم از احساسات قرار داد، پس آن کسی که عقلش بر احساساتش غلبه کند از ملائکه بالاتر است، و آن کسی که احساساتش بر عقلش غلبه کند از حیوان پایین‌تر است!»

علّتش این است که ملَک موجودی است که قابل تغییر نیست و نفس ملَک نفس هیولانی و استعداد محض نیست و قابل ترقّی نیست. جبرائیل و اسرافیل و عزرائیل کمال پیدا نمی‌کنند، ملائکهٔ مقرّبین، حمَلهٔ عرش، ملائکهٔ جزئیّه، ملائکهٔ موکّل باران، موکّل إحیا، موکّل إماته، موکّل رزق و موکّل علم، اینها هیچ تغییری نمی‌کنند، و همان‌طوری که خداوند علیّ أعلیٰ آنها را خلق کرده است تا آخر هم همان‌طور هستند؛ نه کم

---

[1] *البدء و التّاریخ*، مقدّسی، ج ۱، ص ۱۸۰؛ *علل الشّرائع*، ج ۱، ص ٤؛ با قدری اختلاف.

می‌شوند و نه زیاد، نه نقصان پیدا می‌کنند و نه زیاده.

﴿بَلۡ عِبَادٞ مُّكۡرَمُونَ لَا يَسۡبِقُونَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ وَ هُم بِأَمۡرِهِۦ يَعۡمَلُونَ﴾[1]؛ «اینها بندگان مکرّم خدا هستند و به امر خدا عمل می‌کنند.»

جبرائیل نمی‌تواند کار عزرائیل را بکند و عزرائیل هم نمی‌تواند کار جبرائیل را بکند؛ چون آن فنّی که به او داده شده است یک عقل خاصّی است و آن فنّی که به دیگری داده شده است عقل خاصّ دیگری است. این برای ملائکه است.

امّا حیوانات، عقل به معنای ادراک کلّیّات ندارند و نمی‌توانند ادراک کلّی بکنند. کلّیات را درک نمی‌کنند، و فقط احساسات دارند و احساسات مربوط به جزئیّات است. جزئیّات را می‌شناسد؛ مثلاً بچّه‌اش را می‌شناسد، غذایش را می‌شناسد، موطنش را می‌شناسد، مقصد خودش را در صوَر جزئیّه إعمال می‌کند و تابع احساس است. حیوانات اهل احساسات‌اند و از احساسات هم تجاوز نمی‌کنند. احساس گربه غیر از احساس موش است و غیر از احساس پلنگ و سایر حیوانات است، و احساس حیوانات دیگر هم همین است.

مردمی هم که احساساتی هستند و عقلشان در چشمشان است، مثل اینها احساساتی هستند. یک مطلب به انسان می‌گویند و انسان فوراً عصبانی می‌شود، یک مطلب به انسان می‌گویند و انسان فوراً تعدیل می‌شود؛ اینها تابع احساس‌اند. امّا رجل عقلانی کسی است که اگر مطلبی به او بگویند، یک‌مرتبه پرخاش نکند و عصبانی نشود و دعوا نکند؛ یعنی احساسات بر او غالب نشود.

امّا خدا که انسان را خلق کرد، در او هم احساس قرار داده است و هم عقل، و مشکل کار انسان در همین است که دائماً با آن دو نیرو در جنگ است؛ عقل انسان او را به‌سوی عالم عِلوی و عالم کلّیات می‌برد، چون مُدرِک کلّیات است، و انسان را دائماً به آنجایی که ملائکه هستند می‌کشد، چون ملائکه برای عالم عقل‌اند؛ شهوت و احساسات هم انسان را به مادّه و به عالم حیوانات و طبیعیّات می‌کشد. شهوتِ غذا، لذّت‌های جسمی، شهوت بطن، غرائز، حبّ ریاست، حبّ شخصیّت، حبّ جاه، حبّ مال و... همه از اقسام شهوت است. عقل از این‌طرف می‌کشد و احساس از آن‌طرف می‌کشد، و انسان اختیارش را یا به دست عقل می‌دهد و یا به دست احساس می‌دهد. اگر به دست عقل داد، عقلش بر شهوتش غلبه می‌کند؛ یعنی در جایی که دو امر متضاد پیش می‌آید و یکی انسان را به احساس دعوت می‌کند و یکی به عقل، یکی منطقِ عقل است و یکی منطقِ احساس، اگر انسان دنبال منطق عقل رفت و منطق احساس را زمین زد، او به عالم ملائکه می‌رود؛ و اگر منطقِ احساس را تقویت کرد، او به عالم حیوانات می‌رود.

---

[1] سوره أنبیاء (۲۱) آیه ۲۶ و ۲۷.

علّت حرمت امور غیر مشروع در اسلام

آن اشخاصی که در پردهٔ سینما یک منظره از مناظر شهوت‌انگیز را می‌بینند، مثلاً پیر مردی با زنی زنا می‌کند، تماشای این منظره آنها را در این کار می‌آورد و اصلاً اینها را زناکار و زانی می‌کند! اصلاً دیدن آن پرده، زنا می‌زاید! چون احساس است. دیدن یک پردهٔ سینمایی پلیسی، به آن شخص تماشاچی جرئت کارهای جنایی می‌دهد، و این به‌خاطر احساس است. لذا می‌گوید: «دیده‌ات را به احساسات باز نکن، که دیدن این مناظر احساساتی، انسان را به عالم حس نزدیک می‌کند!»

علّت حرمت دیدن مناظر غیر مشروع، دنبال کردن روح در مناظر غیر مشروع است؛ یعنی کسی که چشمش به زن عریان نیفتد، هوس زنا هم نمی‌کند و روحش در این سطح پایین نمی‌آید و انگیزه‌اش برای زنا گسیل نمی‌شود؛ امّا اگر دید، نفس در اینجا پایین می‌آید و با دیدن، به دنبال کردن هم می‌افتد.

بحثمان در اینجا نبود؛ بحث در اینجا بود که انسان می‌تواند خود را رجل عقلانی یا رجل حیوانی بار بیاورد.

علّت اینکه در اسلام خیلی از چیزها حرام شده است، برای همین جهت است که انسان را انسان عقلانی بار بیاورد، انسان را انسان شریف بار بیاورد و از حیوانات جدا کند. داشتن عکس صورت خوب نیست؛ چون دیدن عکس، انسان را به صورت نزدیک می‌کند و صورت برای مادّه است. می‌گوید: «بالا برو و از صورت بگذر و در عالم معنا برو!» نگاه کردن به صورت و جمع کردن صورت، انسان را صورت‌پرست می‌کند. نگاه کردن تصویری که نگاه به آن حرام است و شنیدن موسیقی و هر چیزی که شنیدن آن حرام است، نفس را در آن مرحله نازل می‌کند.

عوامل مؤثر در حفظ عقلانیّت انسان و منکوب‌نمودن شهوات

یکی از وسائلی که انسان را به عالم عقل پیوند می‌دهد و نمی‌گذارد عقل انسان منکوب شهوت شود، ندیدن است. دیدن خیلی مؤثّر است؛ چون تا دید، قلب به دنبالش می‌رود. چون نگاه کردن به زن نا محرم، فقط نگاه کردن نیست؛ نگاه کردن و دل به دنبالش حرکت کردن است! زن و مرد هم فرقی نمی‌کند. اگر نگاه نمی‌کرد، حرکت نمی‌کرد؛ امّا اگر نگاه افتاد و دل به دنبال آن رفت، دیگر تمام است! دل که می‌رود، به اعضا و جوارح دستور می‌دهد و آنها هم به دنبالش حرکت می‌کنند، چه بتواند و چه نتواند! اصلاً عالم عوض می‌شود!

ز دست دیده و دل هر دو فریاد ❊❊❊ که هرچه دیده بیند، دل کند یاد[1]

چون دیده، راه و دریچهٔ برای ادراک دل است. اگر دریچه را ببندند دل یاد نمی‌کند. اگر به جوانی از

---

[1] *دو بیتی‌های باباطاهر*، دو بیتی شمارهٔ ۲۳.

زمان کودکی تا آن‌وقت که می‌خواهد به سنّ بلوغ برسد اصلاً معنای زن و مردی را نگویند، او اصلاً نمی‌داند که زن و مرد با هم تفاوت دارند یا ندارند، ولو بالغ هم بشود؛ چون انسانِ ملکوتی و عقلانی است و نه انسان احساساتی. امّا وقتی به او گفتند یا می‌فهمد و متوجه می‌شود، دختر طلبِ پسر می‌کند و زوج برای خود طلب می‌کند. این به‌واسطهٔ سوق دادن و کشاندن نفس در این مرحله است. اگر نفس را مطّلع نکنند خود نفس نمی‌تواند این جهات را پیدا کند. خوب توجّه می‌کنید چه می‌گویم؟! نمی‌تواند پیدا کند! فلذا نباید نفس را آزاد گذاشت تا در این مزبله‌های معاصی بیاید و هر معصیتی که به انسان بگویند، انسان به دنبالش برود!

باید نفس را نگه داشت! پس محیط باید محیطی باشد که در آن معصیت نباشد، محیط سالمی باشد و معصیتگاه نباشد، سیر و روش افراد سیر صحیحی باشد، جنایت و گناه در دسترس مردم قرار نگیرد، مضافاً به اینکه سیر آنها سیر کمالِ روحی باشد تا خودشان به مرحلهٔ عقلانی برسند. بنابراین یکی از معدّات و ممدّات برای کمال، نبودن وسایلِ معصیت در دست مردم است. انسان نمی‌تواند وسائل معصیت در دست مردم بگذارد و بگوید: «قلبت پاک باشد!» نه‌خیر، قلب پایین می‌آید. شما گوشت پخته را جلوی گربه بگذارید و بگویید: «عزیز من، تو را نصیحت می‌کنم که از این استفاده نکنی؛ این برای تو مفید نیست و برای تو ضرر دارد!» این حرف است؟! گربه دارای چنین غریزه‌ای است که تا چشمش به ماهی حوض می‌افتد، تمام بدنش را داخل آب می‌کند؛ امّا اگر ماهی نبیند، بیخود خودش را داخل آب نمی‌اندازد و از آب هم کنار می‌کشد!

حالا انسان انسانی است که از طرفی ملَک و از طرفی حیوان است، و یک جنگ و غوغای عظیمی در عالم نفس انسان است؛ این از این‌طرف می‌کشد و آن از آن‌طرف. در هر وقتی، در هر لحظه‌ای از لحظات، در خواب و بیداری، قوّه‌ای از آن‌طرف دارد می‌کشد و قوّه‌ای از این‌طرف دارد می‌کشد. یک لحظه انسان سُر می‌خورد و این‌طرف می‌آید، لحظهٔ دیگر آن‌طرف می‌رود و مدام نوَسان پیدا می‌کند. آن‌وقت این نوسان‌های انسان در صفحهٔ تابلوی نفس به شکل منحنی‌هایی درج می‌شود؛ منحنی نوساناتِ فعلیّت و استعداد فرد از نقطه‌نظر منطقِ احساس و منطق عقل است. تماشا کردن این منحنی‌ها خیلی عجیب است، که افراد بشر چه منحنی‌هایی در نفس خودشان کشیده‌اند! اگر هزار نقّاش و تابلوساز و نقشه‌کش و مهندس و دستگاه‌هایی که منحنی‌های قلب و ضربان قلب را در تمام مدّت عمر ثبت می‌کنند اینجا بیایند، به گرد این نمی‌رسند؛ چون این منحنی تصویر احساس و عقل است و آن را دارد تصویر می‌کند.

کیفیّت بروز صورت ملکوتی ملائکه در انسان

اگر انسان به طرف عقل رفت و احساس را کوباند، در همان‌وقت صورت ملکوتی پیدا می‌کند و صورت ملَک به خود می‌گیرد. یعنی اگر آن احساسی که آدم را دعوت می‌کند، مثلاً جهل باشد؛ در مقابل آن، دعوت منطقِ عقل به علم است و انسان صورت ملکوتی جبرائیل پیدا می‌کند. یا اگر آن احساسی که انسان را به عالم

حیوانیّت دعوت می‌کند، کشتن و قتل و غارت باشد؛ در مقابل آن، دعوت منطق عقل به احیاء است و انسان صورت اسرافیلی و صورت همان ملک را به خودش می‌گیرد. یا اگر آن گناهی که انسان می‌خواهد بکند، بخل و عدم انفاق و خوردن حقّ فقرا و مساکین و ایتام باشد؛ در مقابل آن، منطق انسان را به بذل و ایثار و انفاق دعوت می‌کند و انسان صورت آن ملکی را پیدا می‌کند که مأمور برای روزی است. هم‌چنین هر کدام از ملائکه که موکّل بر یک وظیفهٔ خاصّی هستند، انسان صورت آن ملک را پیدا می‌کند. اگر کسی آن‌قدر خود را تقویت کرد که تمام عبادات را برای خدا انجام داد و تمام این صفات حسنه را براساس منطق عقل بجا آورد، صورتی پیدا می‌کند که جامع جمیع صفات ملائکه است؛ هم صورت جبرائیل را دارد و هم صورت عزرائیل را دارد و هم صورت میکائیل را دارد و هم صورت اسرافیل دارد، و تمام صور ملائکه را دارد.

اگر انسان در مرحلهٔ عبودیّت محضه در آمد، صورت خدا پیدا می‌کند که صورت خدا ما فوق صورت ملک است! در روایتی وارد است:

إنّ اللّه خَلَقَ آدمَ علیٰ صورتِه![1] «خدا آدم را بر صورت خودش آفرید!»

مقصود صورت خارجی نیست و خدا صورت ندارد![2] و این حدیث هم خیلی حدیث عجیبی است و در آن بحث‌ها می‌شود! پس انسان بالاتر از ملائکه می‌رود. بالاتر از ملائکه چیست؟ کدام ملک بالاتر از جبرائیل است؟ امّا انسان بالاتر از ملائکه می‌رود؛ چون ملائکه دارای قوّهٔ حس نیستند و دارای عقل محض‌اند، ولی انسان با وجود احساس که ضدّ قوّهٔ عقل است، خود را ترقّی داده است و احساس را منکوب قوّهٔ عقل کرده است، لذا درجه‌اش از ملائکه بالاتر می‌رود و مقام جامع الجمعی نسبت به همهٔ صفات ملائکه پیدا می‌کند. مثلاً اگر جبرائیل علم تمام موجودات را عنایت می‌کند یا اسرافیل همهٔ موجودات را إحیا می‌کند یا میکائیل مأمورِ روزی و افاضهٔ رحمت و لطف از جانب پروردگار است، این انسان که جامع صفات ملائکه شده است، تمام آنها را در مقام جامعیّتی دارد.

علّت حصول صورت حیوانِ شیطانی در انسان

از آن‌طرف، آن کسی که در اینجا احساس را غلبه می‌دهد و سراغ آن حیوان می‌رود، نفْسش آن حیوان می‌شود. اگر در آنجا احساس او خلاف آن مقتضای عقل او رفتار کرد و باز احساس را ترجیح داد و به دنبال فلان معصیت رفت و عقلش را زمین زد، صورت آن حیوان را به خود می‌گیرد و صورت حیوان در حال معصیت، صورت شیطان است؛ چون خود حیوان که گناه ندارد و صورت حیوان در عالم حیوانیّت که گناه نیست! خدا حیوان را حیوان خلق کرده است، امّا انسان که کار حیوان را از روی گناه و از روی تجرّی انجام

---

[1] *التّوحید*، شیخ صدوق، ص ۱۵۲؛ *مسند أحمد*، ج ۲، ص ۲۹٤.

[2] *الکافی*، ج ۱، ص ۱۳٤.

می‌دهد، صورت حیوانِ شیطانی به خود می‌گیرد، نه صورت حیوان معصوم! بین حیوان معصوم و حیوان شیطانی فرق است. آن‌وقت آن صورت شیطانی که می‌آید ـ پناه به خدا ـ چه صورت‌هایی است! صورت همهٔ حیوانات است؛ امّا حیوانِ شیطانی، نه حیوانِ معصوم! توجّه می‌کنید چه می‌گویم؟! انسان به کجا می‌رسد؟! از هر حیوانی پست‌تر می‌شود!

بنابراین این روایتی که رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم می‌فرماید:

آن کسی که عقلش را بر شهوتش غلبه بدهد، مقامش از ملائکه بالاتر است؛ و آن کسی که شهوتش را بر عقلش غلبه بدهد، از حیوان پست‌تر است!

یعنی چه؟ و چرا این‌طور است؟ چون حیوان دارای یک غریزهٔ خاصّی است که خدا به او داده است و نمی‌تواند تکامل پیدا کند و نمی‌تواند از غریزه و احساس حیوان بالا بیاید؛ امّا انسان که می‌تواند بالا بیاید، اگر بالا نیامد و عمل حیوانی انجام داد، آن‌هم عمل حیوانی توأم با تجرّی و گناه، از حیوان هم پایین‌تر می‌آید و صورتی پیدا می‌کند که جامع جمیع صفات و غرائز در حیوانات است، به اضافهٔ صورت شیطنت! چون منطق عقل دارد و عقل به او می‌گوید: نکن! ولی انسان با عقل مخالفت می‌کند و تجرّی می‌کند و این گناه را انجام می‌دهد؛ آن‌وقت صورتی پیدا می‌کند که انسان به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند توجیه کند و بگوید: صورت سگ است! نه، صورت خوک است! نه، صورت روباه است! نه، صورت شغال است! نه، هر صورتی که بگویی، نمونه‌ای از آن دارد به اضافهٔ شیطانیّت!

نهی اکید انبیا و اولیای الهی از ارتکاب معاصی

گناه خیلی عجیب است! در همهٔ روایات و آیات و کلام بزرگان مدام می‌گویند: «اصلاً گناه نکنید!» کسی که می‌خواهد خوب بشود باید گناه نکند؛ امّا اگر گناه کند هر قدمی که طی می‌کند بُعد است، چون گناه تو را حیوان می‌کند و تو را شیطان می‌کند. حالا شما روی این صورت شیطانی، دو تا عِلم هم بگذار، مثل کتابی است که سوار یک حمار کرده باشی!

﴿مَثَلُ ٱلَّذِينَ حُمِّلُواْ ٱلتَّوۡرَىٰةَ ثُمَّ لَمۡ يَحۡمِلُوهَا كَمَثَلِ ٱلۡحِمَارِ يَحۡمِلُ أَسۡفَارَۢا﴾.[1]

اگر کتاب روی حمار بار کرده باشند، این که انسان و عالِم نیست! نفْسی که مشغول گناه است، صورتش صورت گناه است و اگر بخواهد سیر و سلوک بکند، آن نفس روی پایهٔ لرزانی بار می‌شود. اگر ﴿عَلَىٰ شَفَا حُفۡرَةٖ مِّنَ ٱلنَّارِ﴾[2] باشد، یک قدم جلو نمی‌رود! لذا تمام بزرگان این راه، به ترک گناه دعوت می‌کنند و می‌گویند: تا کسی اهل گناهی است، سیر و سلوک دیگر هیچ معنایی ندارد! بلکه حتّی به مختصر مخالفتی از

---

[1] سوره جمعه (٦٢) آیه ۵.

[2] سوره آل عمران (۳) آیه ۱۰۳.

شریعت، تمام اعمال او باطل می‌شود!

دربارهٔ مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی همدانی ـ رحمة اللَه علیه ـ نقل می‌کنند:

یکی از رؤسای متصوّفه در آن زمان مقدار زیادی از طلا و پول‌های اشرفی و امثال اینها به‌عنوان هدیه خدمت آخوند فرستاده بود. آخوند هم در نجف در منزل نشسته بود. تا خدمت مرحوم آخوند می‌آورند، آخوند دستور می‌دهد که جایی بگذارند و کسی در آن تصرّف نکند! بعد همهٔ شاگردها تعجّب می‌کنند که آخوند هر وقت پول به دستش می‌آمد، فوراً قسمت می‌کرد، پس چرا الآن محبوس کرده است و اجازهٔ تصرّف نداده است؟!

بعد از شش ماه، همان شخصی که این پول‌ها را فرستاده بود، غسل [توبه] می‌کند و نجف می‌رود و خدمت آخوند می‌رسد و تقاضایی از او می‌کند. تا چشم مرحوم آخوند به او می‌افتد، اوّل آن پول‌ها را جلویش می‌گذارند و بعد قیچی طلب می‌کند و سبیل‌هایش را می‌زند؛ بعد می‌گویند: «اگر پول را از تو قبول کرده بودم، قدرت بر زدن سبیل‌ها را نداشتم!»

حالا که زدن سبیل در شریعت سنّت است، پس شریعت با این مقدار مخالفت سازش‌بردار نیست و با این نمی‌سازد! خیلی عجیب است؛ با این مقدار مخالفت هم سازش ندارد! این‌قدر انسان باید مطیع باشد و مراقبه داشته باشد!

به فعلیّت رسیدن استعدادات ملکوتی انسان به‌واسطهٔ تربیت صالح

بنابراین انسان باید هیولانیّت نفسش به مرحلهٔ فعلیّت برسد، و به مرحلهٔ فعلیّت رسیدن باید در اثر تربیت باشد، و تربیت باید تربیت صالح باشد، و تربیت صالح دائماً نفس انسان را به مقام عقلانی و ملکوتی نزدیك می‌کند و از احساسات دور می‌کند. افرادی که تحت تربیت نباشند و دنبال طاعت پروردگار نروند، نفس آنها خواهی‌نخواهی به احساسات کشیده می‌شود. آنها گرچه در ظاهر به صورت انسان‌اند، امّا در واقع حیوان‌اند. آن‌وقت در جهنّم و در برزخ که عالم نورِ بواطن و اسرار است، نه عالم ظاهر، دیگر حساب حیوانی و انسانی و... براساس حساب باطن است، نه حساب ظاهر. آن‌وقت روی آن صور ملکوتی، عوالمی بر انسان منکشف می‌شود: إمّا النّار و إمّا الجَنّة!

دلیل بروز مشکلات و مصائب برای سالک إلی اللَه

تمام این مطالبی که عرض شد، مقدّمه‌ای بود که چرا خداوند علیّ أعلیٰ بعضی از اوقات در دنیا به انسان گوشزد می‌کند و گوش‌مالی می‌دهد و انسان را به حال اضطرار و بیچارگی و به حال غم و غصّه در می‌آورد تا اینکه انسان در آن حال به‌سوی خدا انقطاع پیدا کند و آن انقطاع موجب ترفیع مقام و حرکت او به‌سوی مقام عقل و ملکوتیّت بشود.

این از الطاف خدا است که خداوند علیّ أعلیٰ این کار را می‌کند و این به‌عنوان مقدّمه است؛ چون نفس انسان قابلیّت دارد و مانند طلا است که در کوره می‌گذارند و آن را داغ و ذوبش می‌کنند تا اینکه غلّ و غشّش را بگیرند. آهن را در کوره می‌گذارند، بعد روی سِندان می‌گذارند و اوّل چند تا بر روی سرش می‌زنند تا ذغال‌هایش ریخته شود و بعد پُتک‌زن‌ها به جانش می‌افتند، تا اینکه سرد می‌شود؛ دو مرتبه یک آتش دیگر می‌دهند و باز دستور چکّش‌کاری می‌دهند، تا سرد می‌شود؛ و همین‌طور آتشی دیگر تا صورتش به همان کیفیّت مطلوب و تربیتی که آن استاد آهنگر نسبت به این آهن در نظر دارد، دربیاید. انسان هم همین‌طور است؛ پس شدّت و بلاهایی که برای انسان پیدا می‌شود، لطف پروردگار است برای انقطاع!

مطالبی که امشب گفتیم مقدّمه‌ای بود برای اینکه مطلب را برسانیم به اینکه اینها لطف پروردگار است و انسان نباید فرار کند! اگر یک‌وقت گرفتاری یا شدّتی یا غم و غصّه‌ای برای انسان پیدا شد، فوراً به خدا پناه ببرد! اصلاً این غم و غصّه و شدّت برای این است که انسان به خدا پناه ببرد، نه اینکه به این در و آن در بزند؛ ولی ما اشتباه می‌کنیم و اگر غم و غصّه‌ای یا شدّتی پیدا بشود، می‌خواهیم به غیر خدا علاج کنیم، گرچه آن شدّت برای معالجهٔ ما و معالجهٔ کاستی‌های ما باشد و برای این باشد که خدا می‌فرماید: «به‌سوی من بیا!» و ما باید به آنجا برسیم.

می‌خواستیم امشب این بحث را تمام کنیم؛ امّا این مقدّمه را داشته باشید، تا إن‌شاءاللَه به خواست خدا یک شب دیگر در ذی‌المقدّمه صحبت کنیم.

ترک معصیت عامل اساسی ارتقاء انسان

حجَر اساسی ترک معصیت است، بنابراین إن‌شاءاللَه به خواست خداوند امیدواریم که همهٔ ما موفّق باشیم آن حجر اساسی و سنگ زیر بنا را خوب کار بگذاریم و به‌سوی خدا محکم کنیم. ترک معصیت نمی‌گذارد که نفس انسان در منجلاب و گودال احساسات حیوانی فرو برود. آنجا جهنّم است! وقتی انسان معصیت نکرد آن‌وقت قابلیّت ارتقاء دارد، و به هر مقداری که اعمال حسنه و مستحبّات انجام بدهد خود را بالا می‌کشد و بالا می‌رود. آن اعمال حسنه و مستحبّات هنگامی مفید است که معصیت نباشد؛ امّا وقتی معصیت باشد اعمال حسنه می‌سوزد و از بین می‌رود.

خداوند علیّ أعلیٰ إن‌شاءاللَه ما را موفّق بکند به ترک معصیت و اعمال حسنه و مستحبّاتی که خودش توفیق می‌دهد و افعالی انجام بدهیم که همراه با ترک معصیت باشد.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل محمّد

الصَّومُ لی و أنا أجزی بِه [عَلَیهِ]

یا فَتحُ! کَما لا یُوصَفُ الجَلیلُ جَلّ جَلالُه و لا یُوصَفُ الحُجَّةُ، فکَذلِکَ لا یُوصَفُ المُؤمِنُ المُسَلِّمُ